

در فاصله ۵۰ ساله بین ترور نافر جام ناصرالدین شاه قاجار توسط بابیان و قتل او بدست میرزا رضا کرمانی، جامعۀ ایرانی تحولی اساسی را شاهد بود؛ از مرگ طولانی و سخت ترورکنندگان رسیده بود به اعدام سریع قاتل. چنانکه داریوش رجالی معتقد است به اقتضای چرخش به سوی یک جامعه انضباطی، کیفر و شکنجه هم بکار آمد و اعدام میرزا رضا کرمانی نشانه جایگزینی مجازات‌های انضباطی بجای شکنجه‌های قدیمی بود. شکنجه انضباطی از عصر مشروطه تا دوره رضاشاه و محمدرضا پهلوی در پی ساختن شهروندانی منضبط بود و ساواک از شکنجه‌هایی استفاده می‌کرد که شهروندان را وادارد از ترس عواقب، محتاطانه رفتار کنند. گفت‌وگو با داریوش رجالی، نویسنده کتاب‌های «شکنجه و تجدد: فرد، دولت و جامعه» و «شکنجه و دموکراسی» از رهگذر بررسی تغییر شکنجه از وجه و صورت سنتی به مدرن، اشاره‌ای دارد به کارکردهای جامعه‌شناختی آن و تأثیری که اعمال شکنجه در دوره پهلوی بر روند انقلاب ایران گذاشت.

شما در کتاب «شکنجه و تجدد: فرد، دولت و جامعه» نقطه افتراق شکنجه کلاسیک و مدرن در ایران را انتقال آن از ملاعام به خفا می‌دانید؛ به نوعی گذر از وجه «آئینی» شکنجه (در مکان‌های عمومی و برای مواجهه مجرم با مردم) به وجه «بالینی» آن. اما پروانه آبراهامیان در کتاب «اعترافات شکنجه‌شدگان» قائل به این عقیده است که: «ایران قرن نوزدهم شکنجه کیفری را پشت درهای بسته نگاه داشت، مجازات‌های رسمی در ملاعام – اغلب در میدان فلک اجرا می‌گردید.» به عبارتی او بر این نظر است که در دوره مجازات علنی هم شکنجه در خفا اعمال می‌شد. آیا باید در آنچه در ملاعام اعمال می‌شد، تفکیکی بین «مجازات» و «شکنجه» در نظر گرفت؟ انتقال شکنجه و مجازات به خفا از چه دوره‌ای آغاز و انجام شد؟

چون در حال حاضر در سفر هستم به کتاب دکتر آبراهامیان دسترسی ندارم. ما اصطلاحات متفاوتی به کار برده‌ایم ولی گمان نکنم در مورد واقعیت‌ها اختلاف داشته باشیم. به نظرم دو کتاب ما فقط از لحاظ محدوده‌های تاریخی خیلی تفاوت دارند و اهداف علمی آن‌ها هم فرق می‌کند. کتاب آبراهامیان بررسی محدودی راجع به خاطرات زندان از دهه ۱۹۲۰ به بعد است و به اعتراف در ملاعام نظر داشته است. کتاب نخست من بررسی جامعه‌شناختی وسیعی راجع به خشونت در کل جامعه ایران از اوایل دوره قاجار به بعد است و زندان و شکنجه فقط یک بخش از آن است. در واقع جان کلام آبراهامیان را مبنا قرار دادم که می‌گوید کشتن در ملاعام مثل شمع‌آجین کردن یکی از ستون‌های حاکمیت قاجار بود و خاطر نشان کردم که در اواخر دوران پهلوی این‌گونه کشتن در ملاعام وجود نداشت. شکنجه به زندان‌های مخفی و دور از دید انظار عمومی نقل مکان کرد. تنبیه بدنی شکل قانونی یا آئینی خود را از دست داد. چنین خشونتی بیشتر بر اساس دانش پزشکی و مبنای علمی شکل گرفته بود و بنابراین حالت خونسردانه‌تر و بالینی‌تری داشت. این گرایش به خشونت مخفی از روندهای بسیاری سرچشمه گرفت و بنابراین نمی‌توان آن را ناشی از یک دلیل یا تصمیم سیاسی منفرد خواند.

نمی‌توان بر تاریخ خاصی انگشت گذاشت، فقط می‌توان روندها را مستندسازی کرد. روشن است که دوره گذار هم وجود داشت که حدوداً از مرگ ناصرالدین شاه به بعد بود. در این دوره در ملاعام شلاق می‌زدند و به فلک می‌بستند و در کنار آن خشونت مخفی هم وجود داشت که حالت علمی خاصی نداشت. باز هم شلاق زدن و فلک بستن خیلی عمومیت داشت. شاید آبراهامیان ترجیح می‌دهد آنچه را در این دوره در ملاعام رخ می‌دهد «تنبیه» و آنچه را در خلوت رخ می‌دهد «شکنجه» بنامد. آبراهامیان از تمایز حقوقی و اخلاقی استفاده می‌کند، یعنی بین خشونت توجیه‌پذیر و توجیه‌ناپذیر تمایز قائل می‌شود. اما این واژه‌ها از منظر علوم اجتماعی فقط به کارهای خاصی اشاره دارند که در این مورد شلاق و شکنجه است. همان‌طور که آبراهامیان به درستی بیان کرده است وقتی این خشونت مورد تأیید مردم بود آن را تنبیه می‌نامیدند و وقتی مورد تائیدشان نبود آن را شکنجه می‌خواندند (و برای پرهیز از اعتراض و ناآرامی بود که در خلوت انجام می‌گرفت).

مورخ باید گفته‌های مردم را مستندسازی کند اما این واقعیت هم عوض نمی‌شود که همان کارها اغلب در دو موقعیت انجام می‌گرفت و به سادگی نام‌های متفاوتی می‌گرفت. خشونت خواه در ملاءعام باشد، خواه در خلوت، اصول یکسانی آن را هدایت می‌کند. خشونت اقدام احتیاطی روشمندی است، بنابراین نباید خشونتی را شکنجه و خشونتی دیگر را تنبیه نامید، بلکه باید الگوهای خشونت را به طور جامع مورد بررسی قرار داد. یعنی همان کاری که در کتاب نخست خودم انجام داده‌ام. فرقی نمی‌کند چه نامی به خشونت داده باشیم. خشونت، خشونت است چه کتک خوردن دانش‌آموز از معلم و کارگر از کارخانه‌دار باشد، چه کتک خوردن زندانی از بازجو و سرباز از گروهیان یا تنبیه مجرمی به دست داروغه در میدان شهر. در تمام این موارد اگر از فلک کردن استفاده شده باشد عمل مشابهی صورت گرفته است و فرقی نمی‌کند معلم آن را تربیت کردن، گروهیان آن را ادب کردن، زندانی آن را شکنجه کردن و داروغه آن را تربیت کردن بنامد. در هر جای جهان که باشیم نباید آنچه را به زبان می‌آید با آنچه به عمل درمی‌آید خلط کنیم. تنبیه و شکنجه فقط داورهای ما انسان‌ها هستند و جزو امور واقعی دنیا نیستند. بررسی این الفاظ جالب است و ارزش بررسی را دارند اما این کار جزو دغدغه‌های من نیست.

این نظر شما که شکنجه راهی است برای تثبیت گونه‌ای از رفتار اجتماعی که رفتار عادی شمرده می‌شود، راهی برای عادی‌سازی رفتار شهروندان و «مقاومت در برابر شکنجه تنها مبارزه با حکومت نیست، بلکه همچنین قیامی بر ضد شیوه‌های عقلانی کردن [جامعه] است»، ناظر به ویژگی شکنجه کلاسیک است یا سنتی؟ چون این تعریف بلافاصله شکنجه سنتی را به ذهن متبادر می‌کند که به گفته شما ماهیت «آئینی» دارد و نیز در رویارویی مستقیم مجازات شونده و افراد اجتماع رخ می‌دهد و از این رو به عقلانی کردن جامعه می‌انجامد ولی در شکنجه مدرن و در خفا چه شاخصه‌ای را می‌توان برشمرد که طی آن بتوان امید «نهادینه کردن رفتار و هنجاری مقبول و عادی» را داشت؟

اگر سؤال را درست فهمیده باشم باید بگویم که تباینی که در ذهن داشتم این‌گونه نبود. در دوران قاجار، در اکثر اوقات، تنبیه و شکنجه نقش مهمی در شکل دادن هویت مردم نداشت. تنبیه در ملاءعام تا حد زیادی حالت نمادین داشت یعنی بساطی از علامت‌ها را می‌گسترده که برای همگان قابل خوانش بود، اما تلاشی جهت استفاده از تنبیه برای تغییر دادن زندانیان، ساختن انسانی جدید از آن‌ها و ساختن جامعه‌ای جدید از این نوع انسان‌ها در میان نبود. در جامعه ایران نیز مثل بسیاری از جوامع دیگر، در برهه‌ای حیاتی دولتمردان سعی کردند از تنبیه برای ایجاد انواع جدید هویت و جامعه‌ای جدید استفاده کنند. امید داشتند مردمی با هویت جدید، اصلاح‌شده یا بالانضباط پدید آورند. نظر اصلی در کتاب نخست من نیز همین است. بی‌تردید در دوران انقلاب مشروطه با ایجاد نظام حقوقی پایدار و قابل اطمینان و مجازات‌های قابل پیش‌بینی، گرایش مردم به دیدگاه حقوقی یعنی شکل دادن شهروندان منطقی و رعایت کننّه قانون از طریق مجازات مطرح شد. فکر می‌کردند که با مجازات مبتنی بر مقررات مناسب و محاکمه‌های مناسب می‌توان اجتماع منطقی شهروندان را ایجاد کرد. به همین دلیل بود که برای ایجاد زندان و نیروی پلیس سرمایه‌گذاری کردند.

مشروطه‌خواهان شاید نخستین کسانی بودند که این دیدگاه را بیان کردند که مجازات می‌تواند ابزاری برای متحول‌سازی افراد و ایجاد نظم اجتماعی جدید باشد اما آخرین کسانی نبودند که این دیدگاه را مطرح کردند. همان‌طور که در کتاب نخست من آمده است گروه‌های دیگری هم بودند که بیشتر خواهان شهروندانی منضبط بودند تا شهروندانی منطقی و رعایت کننّه قانون و برای ایجاد این نوع افراد منضبط از مجازات استفاده می‌کردند. در دوران حاکمیت رضاشاه به وضوح می‌توان وجود چنین دیدگاهی را مشاهده کرد. کسان دیگری هم بودند که نه خواهان انضباط بودند نه قانون بلکه خواهان آن بودند که شهروندان جایگاه خودشان را بشناسند (خواه منضبط باشند خواه نباشند)، شهروندانی که از ترس عواقب، محتاطانه رفتار کنند. ساواک این طور از شکنجه استفاده می‌کرد.

تمام این سه صورت را می‌توان در اواخر دوران پهلوی یافت. نکته مهم این است که نقطه اشتراک هر سه آن‌ها استفاده از مجازات برای ایجاد تحول در فرد بود و حاکمان قاجار و رعایایشان به کلی با چنین برداشتی از مجازات بیگانه بودند. بنابراین بین خشونت نوین و خشونت کلاسیک (به قولی سنتی یا آئینی) تباين وجود دارد اما نه آن تبايني که ذکر کردید.

شما در گفت‌وگویی انقلاب اسلامی ایران در سال‌های ۱۹۷۸-۱۹۷۹ را «انقلابی علیه شکنجه» توصیف کرده‌اید. اینکه رفتار رژیم شاه و دستگاه ساواک، مردم را به صف انقلابیون هدایت می‌کرد و شکنجه عامل قدرتمندی برای جذب نیرو علیه شاه بود. این رهیافت تاریخی آیا به معنی اینست که شکنجه در ایران هیچگاه در عرف جامعه پذیرفته و تبدیل به نهادی اجتماعی- چنانکه نوشته‌اید نشد؟

بله درست است اما در بسیاری از انقلاب‌ها مردم علیه شکنجه دست به اعتراض زده‌اند و ارزش بررسی دارند. حتی انقلاب مشروطه هم در اعتراض به شکنجه‌گری قاجاریه بود. بنابراین منظورم اندکی عمیق‌تر بود. همان طور که گفته‌ام می‌توان دریافت که شکنجه در حکومت پهلوی فقط ابزار سیاسی نبود بلکه بخشی از فرایند متحدسازی ایرانیان در راستای هنجارهایی معین بود. می‌خواستند خصلتی حقیقی یا اصیل در فرد پدید آورند و جامعه‌ای با محوریت آن‌ها بسازند. اگر چنین چیزی حقیقت داشته باشد مخالفت با شکنجه در مخالفت با خودکامگی خلاصه نمی‌شود. شورش علیه شکنجه، مخالفت با هول و هراسی بود که مردم را به همرنگی با تمام هنجارهای متحدسازی یا به قول آل‌احمد غربزدگی و ایجاد امکان‌های جدید فردیت وامی‌داشت. مردم فقط با حکومت و جامعه مخالفت نکردند بلکه به انواع فردیتی اعتراض داشتند که در فرایند تجدد شکل گرفته بود. همین ویژگی بود که این انقلاب را از بسیاری از انقلاب‌های دیگر مجزا کرد، انقلاب‌هایی که فقط اعتراضشان این بود که شکنجه ابزار سیاسی حکومت شده بود.

جسی جی لیف، تحلیلگر پیشین سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا گفته که سازمان سیا تکنیک‌های شکنجه را به ماموران ایرانی آموزش می‌داد. شما هم گفته‌اید: «اگر کسی می‌خواهد بداند چرا ایرانیان از آمریکا متنفرند، تنها کاری که باید بکند این است که بپرسد نقش آمریکا در شکنجه ایرانیان چه بود. شکنجه نه تنها انقلاب را شکل داد، بلکه عمیقاً رابطه بین ایران و غرب را مسموم کرد.» این نظر برگرفته از کمک‌هایی است که گفته می‌شود سیا و موساد در تشکیل و تجهیز ساواک داشته‌اند یا شباهت‌هایی بین شکنجه‌های ساواک با متدهای آمریکایی دیده می‌شود؟

به نظر من آمریکایی‌ها در کل نقش دولت ایالات متحده در ایران از پایان دوره مصدق به بعد را چندان به یاد ندارند و بنابراین در مصاحبه‌ای که ذکر کردید در پی آن بودم تا به آن‌ها یادآوری کنم در نبرد علیه اسامه بن لادن شکنجه کمک چندان به آن‌ها نمی‌کند همان طور که در ایران کمکی به آن‌ها نکرد. می‌خواستم همان اشتباه را دوباره تکرار نکنند. در زمانی که کتاب «شکنجه و تجدد» (۱۹۹۴) را نوشتم دلیلی نداشت دیدگاه آقای لیف را زیر سؤال ببرم. لیف سیا را می‌شناخت. اما در کتاب «شکنجه و دموکراسی» (۲۰۰۷) روش‌های شکنجه در جهان طی بیش از ۲۰۰ سال را به دقت مورد بررسی تجربی قرار دادم و از جمله شکنجه‌های سازمان سیا را هم بررسی کردم. در نتیجه متوجه شدم که آقای لیف اشتباه کرده است. سنتی انگلوساکسنی با قدمت بیش از ۲۰۰ سال در شکنجه وجود دارد که اکثر روش‌های سیا نیز از همین سنت برآمده است. اگر سیا روش‌های شکنجه را به حکومت‌های دست‌نشانده آمریکا مثل ایران، فیلیپین، برزیل، کره جنوبی و غیره آموزش داده بود روش‌های شکنجه در این کشورها باید یکسان یا مشابه می‌بود، ولی فقط در برزیل روش شکنجه به شیوه سیا را مشاهده می‌کنیم. روش‌های ساواک بیشتر از سنت فرانسوی گرفته شده بود تا سنت آمریکایی و حتی ساواک در تولید دستگاه‌هایی که هیچ جای دیگری در جهان پیدا نمی‌شد ابتکار خیلی زیادی داشت. البته این واقعیت همچنان پابرجا است که دولت ایالات متحده در جنبه‌های دیگر به ساواک کمک کرد و شکنجه‌گری ساواک را تشویق کرد یا نادیده گرفت. بنابراین فکر می‌کنم نظر کلی من همچنان درست است.

پرویز ثابتی، معاون ساواک اخیراً در کتاب خاطراتی که منتشر شده گفته است: «من با شکنجه و هرگونه اقدام غیرقانونی مخالف بودم و تا آنجا که در توان داشتم، از آن جلوگیری می‌کردم. خودم هیچگاه ندیده‌ام که فردی مورد شکنجه قرار گیرد ولی البته در این باره بسیار می‌شنیدم. موقعی که از سرپرستان بازجویی سؤال می‌کردم، غالباً جواب این بود که زندانی با مامورین به زد و خورد پرداخته و در نتیجه مجروح شده است و یا

قبل از دستگیری به وسیله رفقای خود مورد شکنجه قرار گرفته است.» در انکار شکنجه از سوی ثابتی باید عامل تحریف تاریخ و تطهیر خویشتن را پررنگ‌تر دانست یا نوعی رفتار قابل درک و تکرار شونده از سوی نهادهای شکنجه‌گر که اصل موضوع را منکر می‌شوند تا در شدت و عمق آن جوابگو نباشند؟

خانم لسللی بین در کتاب تازه‌اش به نام «حساب‌های تسویه نشده»، کتاب‌های بسیاری مثل کتاب آقای ثابتی را بررسی کرده است و خاطرنشان کرده که بسیار متنوع هستند. برخی از سر ندامت هستند برخی هم از سر خشم و برای اتهام زدن به دیگران. او به نحوی مستدل نشان داده است که گفته‌های شکنجه‌گران پیشین یا روسایشان کاملاً مبتنی بر بافت سیاسی اطرافشان است، بر اساس تصمیمی راهبردی و لفاظی عمل کرده‌اند نه درد دل کردن. اگر نویسنده بعد از تحولات دمکراتیک اخیر دست به قلم برده باشد تاکید می‌کند که در کسوت پلیس فقط به ملاحظات حرفه‌ای توجه داشته است که جزو ارزش‌های حکومت‌های نوین است. اگر هم بدانند که در پیشگاه گروه حقیقت‌یاب قرار گرفته‌اند از پشیمانی دم می‌زنند. اگر هم بدانند که خبری از پاسخگویی به افکار عمومی نیست خانواده‌هایشان مخاطب خاطرات وصیت‌نامه‌ایشان می‌شوند تا وقتی که چشم از جهان فرو بستند خانواده‌هایشان حرفی برای گفتن نداشته باشند. با توجه به چنین بافتی، اظهارات آقای ثابتی را احتمالاً باید جزو ژانر نویسندگی قلمداد کرد. اگر می‌دانست که احتمال دارد با پیگرد قانونی مواجه شود نوشته‌اش به کلی حال و هوای دیگری می‌داشت.

گفته‌های آقای ثابتی راجع به شکنجه‌گران هم موضوع دیگری است. مستندات به خوبی نشانگر آن است که شکنجه‌گران برای تشریح کارهایشان زبان خاص خودشان را دارند، زبانی که فقط در خدمت حفظ فاصله‌گیری از خشونت نیست بلکه در خدمت ایجاد فاصله بین خودشان و ما است. کسی که این زبان را زیر سؤال ببرد خودی نیست و بنابراین در معرض حمله قرار می‌گیرد. در این مورد، موضوع روان‌شناسی اجتماعی در میان است نه راهبرد.

بیوگرافی

داریوش رجالی (متولد ۱۳۳۸)، استاد علوم سیاسی کالج رید در پورتلند اورگون ایالات متحده و از متخصصان در زمینه خشونت دولتی و شکنجه است که شهرت بین‌المللی دارد. مطالعات او متمرکز بر ریشه‌ها و پیامدهای خشونت در دنیای مدرن است و در مطالعاتش نگاهی به علوم سیاسی، فلسفه، جامعه‌شناسی، انسان‌شناسی، تاریخ و نظریه اجتماعی انتقادی دارد. او عضو تحریریه مجله تخصصی مطالعات حقوق بشر و نویسنده کتاب‌هایی چون «شکنجه و تجدد: فرد، دولت و جامعه» و «شکنجه و دموکراسی» است.